

داستان رستم و سهراب (۲)
از شاهنامه ی فردوسی
تنظیم از دکتر عباس احمدی

گفتم که رستم، پهلوان بزرگ ایران، برای شکار با اسب خود رخس از زابلستان به مرز توران می رود. در شکارگاه، هنگامی که رستم در خواب است چند نفر تورانی، اسب رستم را می دزدند و آن را به شهر سمنگان می برند. رستم برای پیدا کردن رخس به شهر سمنگان می رود و در آنجا با تهمینه، دختر شاه سمنگان، آشنا می شود. رستم پس از پیدا کردن رخس به زابلستان باز می گردد. اما تهمینه که از رستم بار دار شده است در سمنگان نزد پدرش می ماند. اینک دنباله ی داستان را با هم می خوانیم.

تولد سهراب

تهمینه، دختر شاه سمنگان، پس از نه ماه پسری به دنیا می آورد که چهره اش از زیبایی مانند ماه تابان است. این پسر مانند رستم پیلتن یا سام شیرافکن است.

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه
یکی پورش آمد چو تابنده ماه
تو گفستی گو پیلتن رستم است
و گر سام شیرست و گر نیرم است

سهراب به سرعت بزرگ می شود. در یک ماهگی مانند بچه های یک ساله است. در سه سالگی چوگان بازی یاد می گیرد. در پنج سالگی تیر اندازی می آموزد. در ده سالگی در شهر سمنگان کسی پیدا نمی شود که بتواند با او نبرد کند.

چو یک ماه شد همچو یک سال بود
برش چون بر رستم زال بود
چو سه ساله شد زخم چوگان گرفت
به پنجم دل تیر و پیکان گرفت
چو ده ساله شد زان زمین کس نبود
که یارست با او نبرد آزمود

آگاه شدن سهراب از نام پدر

یک روز سهراب که اکنون نوجوان ده ساله ای شده است پیش مادرش، تهمینه، می رود و از او می پرسد: من که از همه ی همسالانم نیرومند ترم از تخم که هستم. اگر از من نام پدرم را بپرسند چه جواب بدهم. اگر به من نگویی پدر من کیست تو را خواهم کشت.

بر مادر آمد بپرسید ز اوی
بدو گفت گستاخ با من بگوی
که من چون ز همشیرگان برترم
همی باسمان اندر آید سرم
ز تخم کیم و ز کدامین گهر
چه گویم چو پرسد کسی از پدر
گر این پرسش از من بماند نهان
نمانم ترا زنده اندر جهان

تهمینه به سهراب می گوید: پسرم خشمگین مباش. تو پسر رستمی و به همین علت از همه ی همسالان ات نیرومند تری.

بدین شادمان باش و تندی مکن	بدو گفت مادر که بشنو سخن
ز دستان سامی و از نیرمی	تو پور گو پیلتن رستمی
که تخم تو زان نامور گوهر است	از ایرا سرت ز آسمان برتر است
سواری چو رستم نیامد پدید	جهان آفرین تا جهان آفرید

تهمینه می گوید: من به دو علت نام پدرت را از تو پنهان کرده ام. یکی آن که اگر رستم بداند پسری مانند تو دارد تو را پیش خودش می برد و من از دوری تو بسیار اندوهگین می شوم.

شدستی سر افراز گردنکشان	پدر گر بداند که تو زین نشان
دل مادرت گردد از درد ریش	چو داند بخواندت نزدیک خویش

دوم آن که افراسیاب، پادشاه توران، دشمن سرسخت رستم است و ممکن است اگر بداند پسر رستمی تو را بکشد.

نیاید که داند ز سر تا به بن	دگر گفت کافراسیاب این سخن
به توران زمین زو همه ماتم است	که او دشمن نامور رستم است
ز خشم پدر پور سازد تباه	مبادا که گردد به تو کینه خواه

سهراب در جواب مادرش می گوید: کسی که پدری مانند رستم داشته باشد هرگز این حرف را از کسی پنهان نمی کند. چرا نام پدرم را تاکنون از من پنهان داشته ای. جنگجویان بزرگ از قدیم به رستم مثال می زنند.

ندارد کسی این سخن در نهان	چنین گفت سهراب کاندر جهان
نهانی چرا داشتی از من این	نژادی به آیین و با آفرین
به رستم زنند این زمان داستان	بزرگان جنگ آور از باستان

نقشه ی سهراب

سهراب که از نام پدرش آگاه شده است پیش خودش نقشه می کشد که من از جنگجویان ترک لشکر بزرگی فراهم می آورم. به ایران حمله می کنم. کاووس، پادشاه ایران را می کشم. رستم را به جای کاووس به تخت پادشاهی می نشانم.

فراز آورم لشکری بیکران	کنون من ز ترکان جنگاوران
همی گرد کینه بر آرم به ماه	برانم به ایران زمین کینه خواه
ببرم ز ایران پی طوس را	بر انگیزم از گاه، کاووس را
نشانمش بر گاه کاووس شاه	به رستم دهم گرز و تخت و کلاه

سپس به توران حمله می کنم. افراسیاب، پادشاه توران را می کشم. خود به جای افراسیاب به تخت پادشاهی می نشینم.

ابا شاه روی اندر آرم به روی
سر نیزه بگذارم از آفتاب

و ز ایران به توران شوم جنگجوی
بگیرم سر تخت افراسیاب

من و رستم بر جهان فرمان خواهیم راند. با پدری چون رستم و با پسری چون من پادشاهی در سرتاسر جهان باقی نخواهد ماند.

چو رستم پدر باشد و من پسر
به گیتی نماند یکی تاجور

سهراب شروع به جمع آوری سپاه می کند. پدر بزرگ سهراب که شاه سمنگان است به او در این کار کمک میکند و به او اسب، پول، و ساز و برگ می دهد. از هر سو جنگجویان بسیاری به دور سهراب جمع می شوند.

نقشه ی افراسیاب

به افراسیاب، پادشاه توران، خبر می دهند که چه نشسته ای که سهراب، پسر رستم، سپاه زیادی دور خودش جمع آوری کرده است و با آنکه هنوز نوجوان است و دهان اش بوی شیر می دهد اما می خواهد به جنگ کاووس، پادشاه ایران برود.

خبر شد به نزدیک اسفندیار	که افکند سهراب، کشتی به آب
یکی لشکری شد بر او انجمن	همی سر فرزند چو سرو چمن
هنوز از دهان بوی شیر آیدش	همی رای شمشیر و تیر آیدش
زمین را به خنجر بشوید همی	کنون رزم کاووس جوید همی

افراسیاب چون این خبر را می شنود پیش خود نقشه ای می کشد. دو نفر از ژنرال های سپاه خود را به نامهای هومان و بارمان را فرا می خواند. دوازده هزار سرباز جنگجو را با ساز و برگ کامل در زیر فرمان این دو ژنرال می گذارد. افراسیاب به هومان و بارمان می گوید: شما با این سپاه پیش سهراب بروید و به او بگویید که برای کمک به پیش او آمده اید. اما ماموریت اصلی شما این است که نگذارید پدر و پسر همدیگر را بشناسند. اگر رستم به دست سهراب کشته شود، ما می توانیم کاووس، پادشاه ایران را شکست بدهیم. بعد از کشتن کاووس، سهراب را نیز در یک فرصت مناسب در خواب خواهیم کشت.

به گردان لشکر سپهدار گفت	که این راز باید که ماند نهفت
پسر را نباید که داند پدر	ز پیوند جان و ز مهر گهر
مگر کان دلاور گو سالخورد	شود کشته بر دست این شیر مرد
چو بی رستم ایران به چنگ آوریم	جهان پیش کاووس تنگ آوریم
و زان پس بسازیم سهراب را	ببندیم یک شب بدو خواب را

اما اگر سهراب به دست رستم کشته شود رستم داغدار می شود و ضربه ی بزرگی بر او وارد می آید.

از آن پس بسوزد دل نامور

و گر کشته گردد به دست پدر

هومان و بارمان با دوازده هزار سرباز جنگی به سمنگان به پیش سهراب می روند. سهراب بی خیر از نقشه ی شوم اسفندیار آنها را می پذیرد و با سپاهیان خود برای جنگ به سوی ایران راه می افتد.

دنباله ی این ماجرا و داستان جنگ سهراب با سپاه ایران را در شماره ی آینده با هم خواهیم خواند.

Email: abbas.ahmadi@mailcity.com

Web site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

File: Sohrab02.vnf